گزارش «جوان» از حضور در منزل برادران شهید حسن و حسین عبادی

پسرم حسن خار چشم منافقان بود

■ صغری خیل فرهنگ

«استان البرز، کوی کارمندان جنوبی» تنها آدرسی است که از خانواده شهیدان حسن و حسین عبادی دارم. اما پیدا کردن خانه کار سختی نیست چون کوچه‌ای با همین نام در حوالی آدرس وجود دارد. با کمی پرس‌وجو به خانه شهیدان می‌رسم. در می‌زنم. جانباز اکبر عبادی برادر شهیدان در را به رویم باز می‌کند. در حالی وارد خانه می‌شوم که مادر شهدا چادر به سرش می‌کشد و به استقبالم می‌آید. سلام می‌دهم و می‌گویم به مصاحبه تلفنی رضایت ندادم، این همه راه آمده‌ام تا از نزدیک زیارتتان کنم. ان‌شاءالله این دیدار قوت قلمم شود. می‌خندد و من را به داخل خانه راهنمایی می‌کند.

■ **جنگ برون‌مرزی**

همه چیز مهیای یک گپ‌وگفت صمیمی است. همان ابتدا متوجه لهجه آذری مادر می‌شوم. مصاحبه‌مان را با زبان ترکی شروع می‌کنم. لحظاتی بعد عروس خانواده با یک سینی چای به جمعمان ملحق می‌شود. جانباز اکبر عبادی کنار مادر می‌نشیند تا در پاسخ‌دهی به سؤالات کمکش کند. رو به مادر شهیدان فرنگیس مشک‌زاده اردبیلی می‌کنم و از ایشان می‌پرسم: اگر حسن و حسین عبادی امروز زنده بودند اذن جهاد در جبهه مقاومت اسلامی را به آنها می‌دادید؟ مادر محکم، پاسخ می‌دهد: بله؛ به خاطر اسلام، به خاطر ولایت، به خاطر امام خامنه‌ای هر سه را باز هم راهی می‌کردم. زمان جنگ همه مردهای خانه‌ام را راهی کردم و خودم هم در ستاد پشتیبانی مشغول شدم. حسن رفت و شهید شد. اکبر رفت و جانباز برگشت. حسین رفت و با شهادت برگشت. همسرم رفت و جهادش را به سرانجام رسانید، حتی مجروح هم شد. رفتند تا اسلام زنده بماند. حالا امروز هم همین وضعیت است. فرقش این است که جنگ در بیرون از مرزهاست.

■ **طعنه‌های تکراری**

مادر ادامه می‌دهد خوب به یاد دارم آن زمان وقتی برای خدمت به جبهه به جهاد می‌رفتم، حرف‌ها و حدیث‌هایی پیش می‌آمد و می‌گفتند جهاد می‌روی تا پول بگیری. به خاطر امکاناتی که بنیاد می‌دهد می‌روی. من در پاسخشان تنها یک جواب داشتم اینکه ما فقط برای اسلام می‌رویم. نمی‌دانم چه درکی از جنگ داشتند. چرا معنای امنیت را نمی‌فهمیدند. امروز هم همین است. می‌شنوم و می‌بینم که به مادران و همسران شهدا طعنه می‌زنند برای پول عزیزتان را راهی سوریه کرده‌اید. آخر یکی نیست به آنها بگوید ای جانم شماها هم بروید. آخر چه کسی حاضر می‌شود برای پول همه وجودش را بدهد. حالا رفت پول هم گرفت بعد از شهادت به چه کارش می‌آید. آنها دست‌نشانده‌های دشمن هستند. آن زمان هم اینطور فکر می‌کردند. امروز همینطور. مدام طعنه می‌زنند. آن هم طعنه‌های تکراری. من مادر دو شهید و یک جانبازم. می‌دانم درد دلتنگی و درد شهادت فرزند را، اما اگر بچه‌ها رفتند فقط و فقط برای اسلام بود.

■ **اولین افتخار خانه‌ام**

مادر شهیدان راوی بخش‌هایی از زندگی‌اش می‌شود و می‌گوید: ۱۵ سالم بود که ازدواج کردم. خداوند هشت فرزند به من هدیه کرد. پنج دختر و سه پسر. دو پسرم را در راه خدا و برای رضای حق هدیه کردم و یکی دیگر هم جانباز است. ان‌شاءالله در آن دنیا شرمنده بی‌بی زینب(س) نشوم.

می‌پرسم این لهجه شیرین آذری مربوط به کدام خطه است، می‌گوید: اصلیتمان اردبیلی است و اهل روستای کوهساره هستیم. از سال ۵۹ به کرج نقل مکان کردیم. همسرم کشاورز بود و من همپای خودش و بچه‌ها در کسب رزق حلال تلاش می‌کردم.

به عکس شهدا نگاه می‌کنم و مادر هم توجهش به قاب عکس‌ها معطوف می‌شود. قاب عکس حسن را نشانم می‌دهد و می‌گوید: اولین افتخار خانه‌ام حسن بود. متولد ۱۳۴۲. دوران تحصیل را به سختی پشت سر گذاشت. آن زمان مثل الان نبود. روستای ما پنج کلاس بیشتر نداشت. باقی درس را به اردبیل رفت. سال سوم دبیرستان بود که آمدیم کرج. حسن رفت مدرسه شهید عالم‌بخش جهان‌چیت و دبیرستان را به اتمام رساند. کنکور شرکت کرد، قبول هم شد. دانشگاه افسری هم پذیرفته شد اما نرفت.

■ **خار چشم منافقان**

حسن بسیجی بود. فعالیت زیادی در پایگاه بسیج داشت. پیش از انقلاب هم بسیار فعال بود. آنقدر که خار چشم منافقان شده بود. حسن برای خدمت سربازی راهی مناطق جنگی شد اما وقتی خدمتش تمام شد، در آنجا ماندگار شد. هر بار از حسن می‌پرسیدم چه می‌کنی می‌گفت سرباز سربازی‌اش را می‌کند. ما کاره‌ای نیستیم، سرباز ولایت هستم. واقعاً هم فکر می‌کردیم سرباز است، اصلاً نمی‌دانستیم که رسمی سپاه شده است. جز یک عکس آن هم دسته‌جمعی با لباس سپاه ندارد. باقی عکس‌ها همه با لباس بسیجی است. آنقدر متواضع بود که کسی فکر نمی‌کرد معاونت تیپ باشد.

دو سه سال قبل رفتیم درباره‌اش پیگیری کردیم تا اطلاعاتمان کامل شود. اما اطلاعاتی نتوانستیم به دست بیاوریم. فقط یک برگه در پرونده‌اش بود آن هم مشخصات نام و نام خانوادگی، همین. با همان فرم‌های قدیمی.

مادر آهی می‌کشد و می‌گوید: حسن من در سن ۲۱ سالگی در سوم مهر ماه ۱۳۶۳ با افتخار شهید شد و ما را سربلند کرد. شهادتش هم در گمنامی رقم خورد. حسن در عملیات ایذایی در محور سردشت-بانه با تیری که به قلبش اصابت کرد به شهادت رسید.

بعد از شهادت همرزم‌ها و دوستانش که برای دیدار و عرض تبریک خدمت ما می‌آمدند، از دلاوری و حماسه‌آفرینی‌های پسرم برایم روایت‌ها داشتند.

شهادتش برای خیلی‌ها مشخص بود. حسن قبل از اعزام آخر به دیدار همه دوستان و فامیل رفت. با هر کسی که سلام و علیک داشتیم خداحافظی کرد. به دو نفر از دوستانمان گفته بود که آخرین بار است که شما را می‌بینم. راستش حسن زبانزد همه بود. هر کسی می‌خواست مثالی در مورد خصوصیات خوب و مثبت بزند نام حسن را می‌برد. مورد احترام همه بود.

> تصمیم گرفتیم پیکر حسین را زیر پای حسن دفن کنیم. برای همین شروع به کندن قبر کردیم که کمی قبر ریزش کرد و پیکر حسن دیده شد. حسن سال ۶۳ به شهادت رسیده بود و بعد از گذشت حدود پنج سال از خاکسپاری‌اش، هنوز پیکر او صحیح و سالم بود

■ **چفیه و قاب عکس**

مادر چفیه به دست، قاب عکس شهیدانش را پاک می‌کند. دو برادر شهید در یک قاب. گویی سخت‌ترین بخش خانه‌تکانی شب عید همان پاک کردن قاب عکس‌های عزیزان است که دیگر نیستند. مادر می‌گوید: حسین دومین شهید خانه‌ام بود متولد ۱۳۵۳. او هم مثل برادرش رزمنده بود. سال ۶۷ به شهادت رسید. ۱۳ سالش هم تمام نشده بود.

به مادر می‌گویم ۱۳ سال خیلی کم است. با لبخند پاسخ می‌دهد: چه بگویم. وقتی حسن شهید شد، برادرش اکبر راهی شد. همسرم هم بعد او رفت. حسین دیگر تاب ماندن نداشت. اهل پایگاه و مسجد و بسیج بود، اما اینها راضی‌اش نمی‌کرد. شناسنامه‌اش را بزرگ کرده بود و از آنجایی که هیکل درشتی هم داشت کسی متوجه سن و سال کمش نشده بود. سال ۶۶ بعد از گذراندن دوره آموزشی به منطقه رفت. تقریباً یک سال و نیم در جبهه جنوب بود. سه ماه قبل از شهادت برادرش اکبر که در جبهه همرزمش بود به حسین فشار آورد که تو باید به خانه برگردی. پدر هم در جبهه است و خانه بی‌مرد مانده است. حسین قبول کرد و تسویه‌اش را گرفت و به خانه آمد اما یک هفته بعد ساکش را برداشت و از خانه فرار کرد.

■ **عملیات سراسری جنوب**

اکبر عبادی برادر شهیدان اجازه می‌خواهد تا باقی ماجرای فرار حسین را برایمان روایت کند. او می‌گوید: در پادگان دوکوهه بودم و جلوی در آشپزخانه ایستاده بودم که دیدم حسین از ماشین پیاده شد. گفتم: چطور شد برگشتی؟ اصرار کردم و گفتم باید برگردی. اما قبول نکرد. قبل از عملیات دفاع سراسری جنوب در آماده‌باش بودیم. بعد به دلایلی آماده‌باش لغو شد. همه نیروها رفتند شهر برای استحمام و گشت و استراحت.

یکباره فرماندهی دستور عملیات صادر کرد و قرار شد تا اذان مغرب همه نیروها جمع شوند. جمع کردن نیروها کار سختی بود. اما سه گردان را جمع کردیم و آماده عملیات شدیم. گردان امام حسن مجتبی(ع)، گردان امام حسین(ع) و گردان زینب(س).

فرمانده بچه‌ها را در محوطه جمع کرده بود و برایشان صحبت می‌کرد که چه باید بکنیم. من کناری ایستاده بودم و داشتم بچه‌ها را نگاه می‌کردم که ناگهان حسین را میان جمع دیدم. راستش را بخواهید تا به امروز آن نورانیت چهره‌اش عیناً در خاطرم مانده است.

آنجا بود که با خودم گفتم حسین دیگر بازنمی‌گردد. فردای همان روز حدود ظهر بود که خبر شهادت حسین را به من دادند. یکم مرداد ماه سال ۶۷ در روند اجرای عملیات سراسری همزمان با اجرای عملیات مرصاد در غرب کشور، برادرم با اصابت خمپاره به پیکرش به آرزویش رسید و با آن سن و سال کمش گوی سبقت را از من ربود.

■ **پیکری که سالم ماند**

جانباز اکبر عبادی ادامه می‌دهد: بعد از شنیدن خبر شهادت حسین به خانه برگشتم. مانده بودم خبر شهادت را چگونه به مادر و پدر برسانم. وقتی رسیدم متوجه شدم که مادرم به اردبیل رفته و پدر در خانه است. وقتی مادر آمد خبر شهادت حسین را دادم. گریه و بی‌قراری‌های مادر و خواهرها برای از دست دادن شهیدمان طبیعی بود. اما مادر می‌گفت باید مراقب باشید دشمن‌شاد نشویم و پدرم هم شهادت حسین را تبریک گفت. پدر سال‌های قبل از انقلاب یعنی ۵۶-۵۵ از شهادت حسن و حسین مطلع بود و خواب شهادتشان را دیده بود و وعده شهادتشان را محقق می‌دانست. در خواب جایگاه رفیع هر دو برادر شهیدم را نشانش داده بودند.

می‌خواهم حکایت خاکسپاری حسین را برایتان روایت کنم؛ تصمیم گرفتیم پیکر حسین را زیر پای حسن دفن کنیم. برای همین شروع به کندن قبر کردیم که کمی قبر ریزش کرد و پیکر حسن دیده شد. حسن سال ۶۳ به شهادت رسیده بود و بعد از گذشت حدود پنج سال از خاکسپاری‌اش، هنوز پیکر او صحیح و سالم بود. این از معجزات الهی بود. خوب به یاد دارم یکی از بسیجیان با دوربین نگاتیوی‌اش از ابتدا تا انتهای مراسم عکس می‌گرفت. زمان چاپ همه عکس‌ها سالم بود جز عکس‌هایی که از پیکر سالم حسن گرفته بود.

گزارش

دیدار با خانواده شهید حسین یاوری و عیادت از خواهر معلولش

خنده‌های فرشته کوچولو قلبمان را تسخیر کرد

■ علیرضا محمدی

شهید ۱۹ ساله حسین یاوری از شهدای مدافع حرم لشکر فاطمیون است که ۲۸ آبان ۱۳۹۶ در سوریه به شهادت رسید. با حسین و خانواده‌اش از طریق مصاحبه یکی از همکاران با پدر شهید آشنا شدم. در آن گفت‌وگو به خواهر شش ساله و معلول حسین اشاره شده بود که بعد از شهادت برادر دلتنگ اوست. تصمیم گرفتیم با هماهنگی مدیر مسئول محترم روزنامه برنامه ملاقات و تقدیر از خانواده شهید یاوری را بچینیم. قصد تهیه گزارش نبود، مشتاق دیدار با خانواده شهید بودیم، اما حیفمان آمد خوانندگان صفحه ایثار و مقاومت را از خاطره لبخندهای فاطمه خانم کوچولو بی‌نصیب بگذاریم. صبح یک روز اسفندماهی همراه آقای جواد محرمی از همکاران روزنامه و همسر محترمشان مسافر جاده ماهدشت شدیم.

آدرسی که علی‌جان یاوری پدر شهید به ما داده، جاده ماهدشت را نشان می‌داد. باید از محمدشهر کرج بگذریم و از آنجا سراغ عباس‌آباد را بگیریم. اما هرچه می‌گردیم اثری از این شهرک نیست. عاقبت راننده وانتی که بساط میوه‌اش را کنار جاده پهن کرده، تابلوی کوچکی را نشان می‌دهد و گویا به مقصد رسیده‌ایم. خیابان‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌های عباس‌آباد بیشتر به محیطی روستایی شباهت دارد تا شهرکی در حاشیه کرج. پرسان پرسان خودمان را به خیابان شهید باهنر می‌رسانیم و از آنجا سراغ کوچه عدالت را می‌گیریم. در عباس‌آباد تابلوها حرفی برای گفتن ندارند! باید بلد راه داشته باشی تا آدرسی را پیدا کنی. اما وقتی به کوچه عدالت می‌رسیم، بنر تصویر شهید بی‌حرف و کلام ما را به خانه‌ای کوچک و باصفا راهنمایی می‌کند.

مادر شهید و سه دخترش در خانه هستند. فاطمه اولین نفر بعد از مادر است که خوشامدمان می‌گوید. فقط لبخند می‌زند و توانایی حرف زدن و بلند شدن از جایش را ندارد، اما بهترین خوشامدگویی عمرمان را از لبخندهای این فرشته کوچک دریافت می‌کنیم. «فرشته کوچولو» لقبی است که همسر آقای محرمی ناخواسته بر زبان جاری می‌کند. عواطف زنانه‌اش او را زودتر از من و محرمی به سمت فاطمه می‌کشاند و در آغوشش می‌گیرد. فقط خدا می‌داند فاطمه چقدر از حضور مهمانانی که ما باشیم خوشحال است. می‌خندد و خنده‌های بی‌غل و غشش قلب آدم را تسخیر می‌کند.

دو خواهر بزرگ‌تر فاطمه با اینکه سن زیادی ندارند، خجالتی هستند و در آشپزخانه قایم می‌شوند. مادر شهید خوش و بش‌های مرسوم را می‌کند و از دخترها می‌خواهد بساط چای و پذیرایی را فراهم کنند. پدر خانواده کشاورز است. زنگ زده‌اند خودش را به خانه برساند. کمی بعد به همراه دو پسرش می‌آید و جمعمان جمع‌تر می‌شود. یکی دیگر از پسرها سرکار است.

پدر و مادر از فرزند شهیدشان می‌گویند. از مشکل حقوق حسین که درست و حسابی برقرار نشده و هزینه‌های درمان فاطمه اذیتشان می‌کند. مادر می‌گوید: هنوز مشکل اقامت ما برطرف نشده است. یک کارت اقامت داریم که با آن می‌توانیم بچه‌ها را در مدرسه ثبت نام کنیم و پاسخگوی مأموران پلیس باشیم. وگرنه به درد دیگری نمی‌خورد! ما از داشتن دفترچه بیمه محروم هستیم. وقتی فاطمه تشنج می‌کند، نمی‌دانیم به فکر مشکل او باشیم یا هزینه‌های درمانش که با ما آزاد حساب می‌کنند.

پدر حرف‌هایی از بستری شدن‌های فاطمه و هزینه‌های سرسام‌آورش می‌زند. درخواست می‌کند مشکل اقامتشان را با مسئولان درمیان بگذاریم. قول می‌دهیم و بیشتر دوست داریم باقی حرف‌ها حول محور فاطمه باشد. پدر می‌گوید: فاطمه و حسین خیلی به هم وابسته بودند. حسین هر وقت از سوریه برمی‌گشت، اولین کارش قربان صدقه رفتن فاطمه بود. برایش لباس‌های متبرک شده از حرف خانم زینب و خانم رقیه(س) را می‌آورد. فاطمه هم او را خیلی دوست داشت و از بعد شهادتش از نظر روحی آسیب زیادی دید.

مادر شهید می‌گوید: اگرچه دخترم توانایی حرکت و حرف زدن ندارد، اما هوش و حافظه خوبی دارد. به خوبی متوجه شهادت برادرش است. درک می‌کند و می‌فهمد که دیگر حسین برنمی‌گردد. حین گفت‌وگو، فاطمه سعی می‌کند ما را متوجه عکس حسین روی دیوار بکند. گویا فهمیده حرف سر برادرش است. عروسکی که آقای محرمی و همسرشان تهیه کرده‌اند را به فاطمه می‌دهیم. حتی کندن چسب‌های دور کادو او را آشفته می‌سازد. وقتی دکمه آهنگ عروسک را روشن می‌کنیم، می‌ترسد و گریه می‌کند.

خیلی زود موقع خداحافظی فرا می‌رسد. فاطمه در آغوش خواهرهایش و همسر آقای محرمی دست به دست می‌شود. عکسی به یادگار می‌اندازیم و آهنگ رفتن می‌کنیم. فاطمه هم می‌خواهد همراه ما بیاید. دلتنگی را می‌شود از نگاه این فرشته کوچک خواند. دوست نداریم ترکش کنیم، ولی چاره‌ای نیست. فاطمه و لبخندهای بهشتی‌اش، بهترین خاطره‌ای است که از این سفر کوتاه نصیبمان می‌شود. زود از خانه خارج می‌شویم تا بیشتر از این شرمنده نگاه‌های منتظر فرشته کوچک نباشیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۴۲

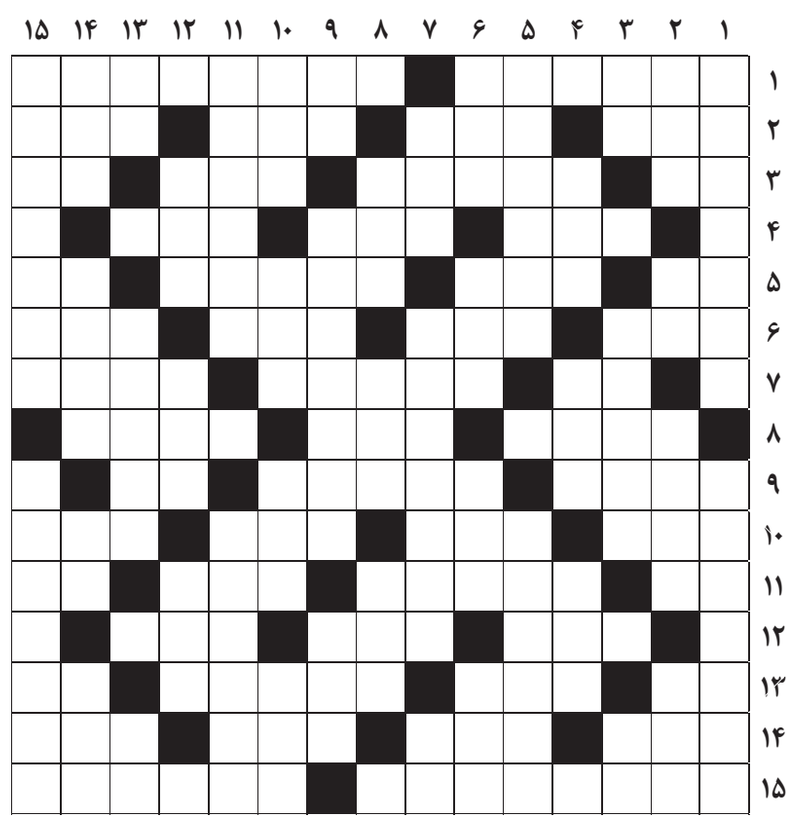

از راست به چپ

■ ۱- نام قدیم اصفهان- کارگردان فیلم همشهری کین ■ ۲- بالشتک نان پزی- سوگند- بی عرضه- شاعر و مجسمه ساز فرانسوی ■ ۳- یار شیرازی- لقب پادشاهان چین و ترکستان بود- نوشابه قدیمی- نفس ■ ۴- کار سخت- خورشید- کنار نیمکت ■ ۵- ضربه سر در فوتبال- صدای گنجشک- سستی و تساهل در کار- تکرار حرفی ■ ۶- پدر کاتولیک مذهبان- نشانه قرآنی- یک آذری- میوه تلفنی ■ ۷- ترشی انار- از شهرهای استان ایلام- شمشیرزن ■ ۸- نمایش همراه با ساز و آواز- پایه و اساس- پارچه‌ای پنبه‌ای به رنگ خاکستری ■ ۹- فرمانده زورخانه- صداق و مهر زن- رود شولوخف ■ ۱۰- بت جاهلی- یک حرف و سه حرف- در فوتبال می‌زنند- گل خوشبو ■ ۱۱- مخفف هستم- گوشت بازوی چهارپایان- جنگ و نبرد- شیره انگور ■ ۱۲- درخت همیشه لرزان- جاده قطار- وسیله ای برای انتقال صدا ■ ۱۳- اولین نت-- دروغگو در غربت زیاد زند- پایتخت زیمبابوه- شبکه و سایت ■ ۱۴- اثر شاتو بریان- واحد شمارش احشام- نوعی پارچه- جد ■ ۱۵- زیست بوم- سفرنامه‌ای که جاناتان سوئیفت، نویسنده ایرلندی نوشته است

از بالا به پایین

■ ۱- از جاذبه‌های گردشگری اصفهان- فیلسوف شهیر ایرانی قرن یازدهم ■ ۲- چرک دست- مادر لر- اقیانوس کبیر- میدانی در تهران ■ ۳- صدمه و آسیب- انبوه و متراکم- خدای درویش ■ ۴- صلیب- پارچه یمانی- بلای بنیان کن ■ ۵- درختی با گل‌های خوشه‌ای سبز- نوعی پیراهن مردانه ■ ۶- نظم و ترتیب- نوعی بستنی- مکر و حیله- پایتخت سابق مراکش ■ ۷- چراغ آسمان- منطقه‌ای در غرب تهران- واحد بازی تنیس ■ ۸- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی- رودست خوردن- گمراهی ■ ۹- وبا نشده- ترک دنیا و عبادت برای آمرزش گناهان- شیر ترش شده ■ ۱۰- سود حرام- سلاح کاشتنی- لوس- زنگ کلیسا ■ ۱۱- چلپاسه- جانور بی مهره با بدن بندبند ■ ۱۲- چاه جهنم- متضاد گرم- شهر زادگاه امام علی(ع) ■ ۱۳- دوستی- اول ... بعد کار- گیاه مرداب ■ ۱۴- تیپا- مردن بر اثر حادثه- پایه و بنیاد- منظره و نما ■ ۱۵- مخترع زبان اسپرانتو- زورگویی ناشی از داشتن قدرت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۸		۹		۷		
				۸		۵		۱
	۱			۵				۴
۲	۶	۹						
		۷	۸				۶	
		۳	۷				۹	
								۲
۸				۷	۵	۳		
۷		۱	۴		۳			

۷	۹	۶	۲	۱	۴	۵	۳	۸
۳	۱	۲	۹	۸	۶	۴	۴	۷
۲	۸	۴	۷	۱	۳	۹	۲	۶
۹	۳	۱	۲	۶	۸	۲	۷	۴
۳	۴	۲	۸	۶	۲	۷	۱	۹
۸	۶	۶	۴	۴	۷	۸	۹	۱
۸	۴	۷	۱	۲	۹	۳	۶	۶
۴	۷	۳	۸	۹	۲	۶	۱	۲
۱	۲	۹	۶	۷	۲	۴	۸	۳
۶	۲	۸	۴	۳	۱	۷	۲	۹

جدول کلمات متقاطع
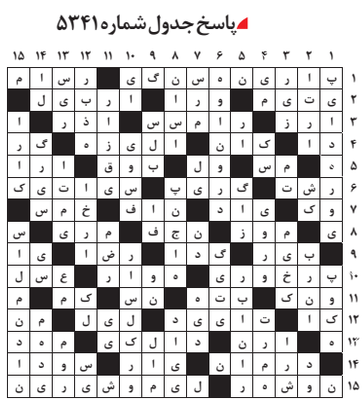
پاسخ جدول شماره ۵۳۴۱